

الهام گیری در هم وضعیت

SCO

کانون آرمان شریعتی

SCO1385@Gmail.com



رضا علیمانی

شماره مقاله : ۱۰۰۶

تعداد صفحه : ۲۸

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تمریر : ۱۳۸۴

www.shandel.org

موضوع : بر فرورد سه اپیزودی نسل ما با امام مسین

به نام خدا، خدای حسین و زینب

الهام‌گیری در هم‌وضعیتی^۱

(بر خورد و جودی با حسین و عاشورا)

بر خورد سه اپیزودی نسل ما با حسین :

..فیلم نوبتِ عاشقی، سه اپیزود دارد و موقعیتِ آدم‌ها را در سه اپیزود نشان می‌دهد. مواجههٔ نسل ما هم با عاشورا شاید سه اپیزودی باشد. بسیاری از افرادِ نسل ما در خانواده‌های مذهبی سنتی بزرگ شده‌اند. در دورهٔ کودکی به هیئت‌ها رفته‌اند و سینه‌زنی کرده‌اند، با شریعتی روشنفکر شده و تلقی دیگری از حسین و عاشورا پیدا کرده و از تلقی‌ها و اشکال سنتی بر خورد با عاشورا فاصله گرفته و با درکی انقلابی - مبارزاتی از این حماسه، از آن برای مبارزه، در زندان‌ها و جبهه‌ها، بهره گرفته‌اند. در دههٔ هفتاد و از دوران اصلاحات به بعد هم، تلقی متفاوت و تازه‌ای که عمدتاً مبتنی بر "منش" حسین است تا "مشی" او فهم و درک کرده‌اند. من **سیرِ ذهنی و روحی، روانی نسل** بعدی را در این رابطه به طور دقیق نمی‌دانم که چه مراحل را گذرانده‌اند.

در دورهٔ انقلاب مراسم عاشورا عمدتاً به راه‌پیمایی همراه با پلاکارد و شعار تبدیل شد. در اوانِ پس از انقلاب وقتی عاشورا و سینه‌زنی‌ها و... به شکل سابق‌اش برگزار شد، عده‌ای در نوشته‌شان آن را "اعادهٔ حیثیت از تشیعِ صفوی" نامیدند. در این‌جا اولین چالش‌های ذهن ما با ذهن رسمی یا تلقی و روحیهٔ ما با تلقی و روحیه و فضای رسمی رقم خورد. این در واقع آغاز اپیزودِ سوم بود که هنوز هم ادامه دارد. شاید هنوز هم بشود بحث را با این سؤال شروع کرد که آیا ما، به عنوان بخشی از روشنفکران و نوگرایان مذهبی، الان همان شور و شوق یا همان حس و حالی که در این رابطه در اپیزود اول و دوم داشتیم، را داریم؟

ما در اپیزود دوم در دو مسئله با حسین احساس هم‌وضعیتی و به اصطلاح هنرمندان هم‌ذات‌پنداری می‌کردیم. یکی در بر خوردِ قهرآمیزی بود که امام

حسین در فاز و مرحله سوم حرکت‌اش که دیگر هیچ مسیری در مقابل‌اش باز نیست، به طور قهرمانانه و شالوده‌شکنانه با قدرت و وضعیت موجود دارد. در این مورد در بخشی از جنبش چریکی ما، امام حسین شاخص و الگویی بود که مدام الهام می‌داد. شاید آن‌ها این هم‌وضعیتی را بیشتر احساس می‌کردند، چون آن‌ها هم احساس می‌کردند که هم‌راستا با حرکت حسین در مقابل ظالمی دست به سلاح برده و جانشان را به کف گذاشته‌اند.

اما مسئله دوم این بود که حسین سمبل فداکاری و تحمل سختی و رودررو شدن با مشکلات و صبر و بردباری در راه پیش رو بود، و البته این دیگر نیازی به این که مَشی فرد مسلحانه یا چریکی باشد، نداشت. کسانی که کتاب‌های شریعتی را می‌خواندند و اعتقاد می‌داشتند که مَشی مسلحانه نداشتند اما می‌خواستند مبارزه سیاسی کنند - که این خود هزینه‌دار بود - از این نظر با او احساس هم‌وضعیتی می‌کردند و از او الگو می‌گرفتند.

اما این‌ها همه جنبه‌های تحلیلی مسئله است. ما همه امور را نمی‌توانیم به تحلیلی صرفاً نظری تقلیل دهیم. در انسان علاوه بر عقل؛ احساس، شور و حس و حال و روحیه و... هم وجود دارد. رفتار انسان معمولاً تحت تأثیر سه عنصر خرد، احساس و منافع است. در این رابطه است که امروزه می‌توان این سؤال را مطرح کرد که نوگرایان مذهبی در اپیزود سوم که از اولین چالش‌ها با روایت رسمی آغاز شد و رخدادهایی که بعد از آن اتفاق افتاد، آیا الان همان وضعیت، همان حس و شور و حال را در مواجهه با حسین و عاشورا دارند؟ من تصور می‌کنم این‌گونه نیست. به هر حال بخش زیادی از این طیف و از این نسل و شاید از نسل بعدی با همین نوع پرسش‌ها و شاید پرسش‌های بیشتر از نسل ما، در رابطه با این واقعه و یا کلاً درباره شاعر، مناسک و مراسم یا آیین‌های مذهبی مواجه هستند.

بیش از یک دهه است که روشنفکران مذهبی ما عمدتاً بحث‌های برون دینی یا بحث‌های مرزی می‌کنند، بحث‌هایی که از بیرون به دین نگاه می‌شود. فلسفه دین چیست؟ نسبت دین با عقلانیت چیست؟ نسبت دین با دموکراسی چیست؟ و... در حالی که روشنفکر دینی قبلاً، یا کاملاً **درونی دینی**، و به تعبیر شریعتی درباره "اسلامیات"، بحث می‌کرد و یا مباحث‌اش مرزی بود. من الان نمی‌خواهم بگویم این حالت مثبت یا منفی است و ارزش گذاری بکنم. بلکه می‌خواهم روی این وضعیت یک مقدار مکث کنیم.

آیا وضعیت کنونی ما ناشی از تجربه‌ای است که ما زیسته و جلو آمده‌ایم و فرهنگ جامعه ما جلو آمده و تجربه بیشتری کسب کرده و با پرسش‌ها و چالش‌های بیشتری مواجه شده است. اگر روشنفکران را بخشی از مردم بدانیم، الان روشنفکران در ایران دارند به یک قشر و صنف تبدیل می‌شوند که به لحاظ کمیت گسترش پیدا کرده‌اند و این‌ها به هر حال دارند چالش‌ها و بحران‌های خودشان را با خود حمل می‌کنند. البته این نکته در رابطه با بخش قابل توجهی از آن‌ها، و نه همه‌شان، مصداق دارد. به هر حال این نگاه طبیعی‌تری به مسئله است که ببینیم وقتی ما وقایعی را پشت سر گذاشته‌ایم در برخورد با آن‌ها ما خودمان دچار چه تحولاتی شده‌ایم.

بر اساس همین تحول است که ما اگر اینک برای مراسمی که یک مقدار آیینی و سنتی است، دعوت شویم، برخوردارمان و حس و حال‌مان شاید حالتی که مثلاً سال ۵۵ یا ۶۵ داشتیم مقداری متفاوت است و یا نوع بحث‌هایمان در موارد بسیاری با هم فرق می‌کند. یک مقدار از این تفاوت می‌تواند طبیعی باشد اما پیامدهایی هم دارد که موضوع بحث فعلی من نیست. بحثی از سارا شریعتی در روزنامه اعتماد ملی چاپ شده بود که موضوع‌اش همین مسئله بود. و در واقع گفته بود در این حالت یک مقدار هم‌زبانی روشنفکری دینی که بیشتر مرزی و یا برون دینی بحث می‌کند با اقشار سنتی‌تر کم می‌شود. البته ما می‌توانیم این حالت را بپذیریم و بگوییم سنت به آن شکل کلاسیک‌اش در جامعه ایران ضعیف‌تر شده و اگر ۲۰، ۳۰ درصد جامعه هم این‌طوری فکر می‌کنند، این‌ها اصلاً دیگر مخاطب اصلی ما نیستند. اما یک بار هم می‌شود گفت اصلاً بخشی از مواجهه اصلی روشنفکری دینی با همین طیف است و وضعیتی که اینک به طور طبیعی طی کرده، عوارض و پیامدهایی دارد که بایستی به آن هم فکر کند. الان موضوع بحث ما این مسائل نیست ولی به عنوان یک پرسش و در پرتو آن می‌توان آن را در ذهن نگه داشت.

اگر این ویژگی را که در اپیزود سوم اتفاق افتاده بخواهیم کمی کالبدشکافی کنیم به نظر من، ما در نوع مذهبی بودن‌مان کمی تغییر کرده‌ایم. در "نوع" مذهبی بودن نه "اصل" مذهبی بودن‌مان، اگر در اصل مذهبی بودن تغییر می‌کردیم دیگر در این جلسات شرکت نمی‌کردیم.

من این مقدمات را می‌گویم - و بعد به عاشورا و امام حسین می‌رسیم - تا یک مقدار این چالش‌های درونی و واقعیاتی که با آن مواجه هستیم و شاید

زیر ذره‌بین‌های فکری اهمیت ندارد، را مرور کنیم. و از مرور وجودی گذشته تا حال به نتیجه اصلی و نهایی بحث برسیم.

اعتقاد من این است که دیدگاه شریعتی روی دین، یک "دیدگاه وجودی" است، و اگر به عاشورا یا هر پدیده دینی دیگر از این منظر نگاه کنیم آن وقت این نوع بحث‌ها و سؤال‌ها مهم می‌شود. ما نه به عنوان ثواب و نه به عنوان اظهار فضل نباید در جایی حرف بزنیم. البته در جلساتی با فضای روشنفکری، برای ثواب نمی‌روند اما برای اظهار فضل می‌روند! اما اگر بخواهیم وجودی برخورد کنیم باید از این نوع پرسش‌ها و مرورها شروع کنیم یعنی از یک خودکاوی و درون‌کاوی نسل خودمان و نسل بعد. مثلاً در مواجهه با امام حسین، عاشورا، شب‌های احیا و...

به هر حال به نظر می‌رسد اگر از زاویه وجودی نگاه کنیم، ما هم در نوع مذهبی بودن مان و هم در استراتژی یا به تعبیر شریعتی در "چه باید کرد" مان یک مقدار تغییر کرده‌ایم. تغییری که سوسن شریعتی دیروز در روزنامه شرق با زبانی رمانتیک‌تر و البته با یک مقدار اغراق که خاص این نگاه و این زبان است نوشته بود و گفته بود که این تغییر بسیار آرام است، مثل گام‌های کبوتر. ولی به هر حال وقتی از فاصله نگاه کنیم و دو اپیزود مختلف را در نظر بگیریم این گام‌ها را بزرگ‌تر و محسوس‌تر خواهیم دید.

ما اینک هم در نوع مذهبی بودن و هم در چه‌بایدکرد و استراتژی مان - که با الهام از شریعتی تکیه بر مذهب بود - مقداری تغییر کرده‌ایم. البته آن استراتژی و چه باید کردها را کنار نگذاشته‌ایم. ما هم چنان کار فکری می‌کنیم. هم چنان بحث‌های مذهبی هم می‌کنیم اما نه با ادبیات دهه ۵۰ و ۶۰. همین‌طور در نوع مذهبی بودن مان. که باز هم این‌ها موضوع بحث من نیست. این‌ها نکاتی است که می‌خواهم بگویم باید به آن‌ها توجه داشته باشیم. مثلاً در دهه هفتاد در مجله ایران فردا، بحث‌هایی راجع به توسعه طرح می‌شد (عمدتاً از سوی مهندس سبحانی)، توسعه درون‌زا، برون‌زا، استراتژی جایگزینی واردات یا استراتژی توسعه صادرات، توسعه همه‌جانبه و... روشنفکران مذهبی که تجربه مسائل بعد از انقلاب را پشت سر گذاشته بودند و بیشترشان هم گرایش علوم انسانی داشتند و مثل نسل مهندس بازرگان و مهندس سبحانی و... مهندس نبودند؛ این‌ها آرام آرام با این فضا و این نوع بحث‌ها مواجه شدند. در نتیجه آن‌ها در کنار بحث‌های نظری و فکری‌شان، به یک سری بحث‌های تحقیقی هم فکر کردند. به نظر من این دو فضا هنوز در ذهن عده‌ای

از نسل ما ترکیب و تحلیل و تلفیق نشده. به هر حال در ادامه مباحثی چون نوزایی فکری و فرهنگی و رنسانس و پروتستانتیسم مذهبی، تکیه بر مذهب، تکیه بر عاشورا، تکیه بر حسین و امثالهم که بحث می‌کردیم، آرام آرام عناوین جدیدی هم مطرح شد که گویی قبلاً به آن توجه نکرده بودیم و هنوز هم جمعی از روشنفکران دینی نتوانسته‌اند در کی ترکیبی و موازی از این دو داشته باشند و گاهی به این سمت و گاهی به آن سمت می‌روند و به جمع‌بندی نرسیده‌اند.

اما به نظر می‌رسد هم بحث تکیه بر فرهنگ و فرهنگ مذهبی، و هم بحث توسعه و توسعه همه‌جانبه، یک مسئله مشترک دارند و آن این که هر دو نگاه می‌گویند ترقی و توسعه باید در ادامه و اصلاح و استعلائی گذشته‌مان باشد. ما توسعه را نمی‌توانیم وارد کنیم همان طوری که در نگاه دیگر هم ما معتقد بودیم که نمی‌توان فرهنگ جدیدی را تأسیس کرد و بایستی در ادامه و اصلاح و استعلائی سنت گذشته باشد. این بحث‌ها به هر حال روی ذهنیت ما، درون ما و تفکر و زندگی و زیست ما تأثیر گذاشته است.

این یک طرف ماجراست که خودمان هستیم، آن طرف ماجرا هم مخاطبین ما هستند. مخاطبین روشنفکری مذهبی، که به نظر می‌رسد آن‌ها هم تغییر کرده‌اند. ما و بخشی از مخاطبانمان در ادامه دهه ۵۰ خودمان هستیم. اما حالا نسل دهه ۶۰ و به ویژه دهه ۷۰ هم چیزهایی را تجربه کرده و جلو آمده است. آن‌ها هم تغییراتی را پشت سر گذاشته‌اند و در این جاست که ما در مواجهه با عاشورا و امام حسین بایستی تغییراتی که در ما و در مخاطبین ما، و در نسل ما و نسل بعد از ما اتفاق افتاده را در نظر بگیریم. این دو سوی تغییرات دست به دست هم می‌دهند و باعث می‌شوند که ما دیگر با آن ویژگی‌ها و روحیات و خصایص گذشته با امام حسین یا عاشورا برخورد نکنیم. یا اگر در جایی بحث تاریخی هم می‌شود می‌بینیم با نگاه و زبانی متفاوت با گذشته حرف می‌زنیم. در همین مراسم دو روایت از عاشورا مطرح شد که با هم فرق دارند.

پس می‌شود گفت که ما در حالت چالش، پرسشگری و حتی گاه بحران هستیم. هم در نوع مذهبی بودنمان و هم در استراتژی‌مان. حال به جز عده کمتری که از مذهب و یا از این استراتژی گذر کرده‌اند و یا عده کمتر دیگری که تفکرشان سنتی است و معمولاً به این نوع جلسات نمی‌آیند یا

مخاطبین این نوع جلسات نیستند. ما در هر دو عرصه در حال تجدید تعریف هستیم. این تعریف هم فقط در ذهن ما اتفاق نمی‌افتد بلکه در زندگی ما، در روحيات ما و در چیزهایی که برای ما اولویت و اهمیت دارد، در حال اتفاق افتادن است. یک عده هم هستند که از این تغییرات فرار می‌کنند. همان‌طور که سوسن شریعتی هم گفته بود گاه سعی نمی‌کنیم به آن توجه کنیم سعی می‌کنیم با آن "تأخیری" برخورد کنیم و بی‌اعتنایی کنیم. هر چند داریم با آن زندگی می‌کنیم و تلاش می‌کنیم بگوییم ما همانیم که قبلاً بودیم!

پس ما الان در وضعیت و از موضع تجدید تعریف و تجدید جایگاه - هم در فکر و هم در استراتژی - با پدیده‌ی عاشورا داریم مواجه می‌شویم. در حالی که قبلاً تا حدی با عاشورا راحت‌تر بودیم. من یادم است در یکی از نشریات خارج از کشور که برای ایران فردا هم می‌فرستادند یک فرد مقاله‌ای نوشته بود با عنوان "دلّم برای ساواک و شکنجه تنگ شده است" و در آن گفته بود که آن موقع صورت مسئله خیلی ساده بود یک طرف حق بود و یک طرف باطل. یک طرف می‌زند و تو باید یا کتک بخوری یا باید منزوی بشوی و یا تو هم بزنی و... الان به نظر می‌رسد صورت مسئله کمی پیچیده‌تر شده است و ما در این وضعیت تجدید تعریف و تجدید جایگاه است که باید با عاشورا برخورد کنیم. این در واقع مقدمه بحث است و من می‌خواهم پشت زمینه ذهنم را نشان دهم که با چه پشت صحنه‌ای به این بحث نگاه کرده‌ام؛ با این حساسیت و دغدغه.

اسطوره‌ها؛ سرمشق‌ها و سرنمون‌هایی هستند که در دوره تفکر اساطیری، این سرمشق‌ها و سرنمون‌ها و الگوهای اولیه در کهکشان و کیهان و در میان ایزدان و خدایان وجود دارند ولی در دوره‌های متأخر و در دوره‌ی ادیان این سرمشق‌ها و اسطوره‌ها از آسمان‌ها و کهکشان‌ها و کیهان به تاریخ پایین می‌آیند. اسطوره‌ها دیگر عمدتاً تاریخی‌اند، کیهانی نیستند. حسین هم یک اسطوره‌ی ماست همان‌طور که مثلاً سقراط بعد از نوشیدن جام شوکران یک اسطوره می‌شود در فرهنگ و تاریخ یونان. خوب سقراط همه اجزای زندگی‌اش برای ما اسطوره نیست. سقراط ضد دموکراسی است. او با رأی عامه مردم مخالف است، و حتی یک مقدار متهم به همکاری با دشمنان آتن است یعنی به زبان امروز متهم به جاسوسی و خیانت است؛ این‌ها قابل بحث است. اما آن‌چه که سقراط را اسطوره و افسانه کرد این بود که در راه تفکر و عقیده خودش جام شوکران را سر کشید یعنی بالاترین هزینه را پرداخت. همین‌طور

ما در تاریخ بشری اسطوره‌های دیگری هم داریم. عیسی، سیاوش و... و در فرهنگ شیعه هم علی و حسین برجسته‌تر از بقیه عناصرِ تفکرِ شیعی هستند و اگر عناصری از تفکرِ شیعیِ تاریخیِ امروزیِ دچار چالش و بحران است اما علی و حسین هم‌چنان جزو مُحکّمات شیعه‌اند.

فهمِ حسین بر اساسِ دغدغه‌ها نه دیدگاه‌ها

اما آیا برای ارتباط برقرار کردن با حسین و با عاشورا ما باید الزاماً شیعه باشیم؟ تاریخ نشان داده است که این‌گونه نیست. بسیاری از اهلِ تسنن نیز از حسین الهام گرفته‌اند و به او ارادت ورزیده‌اند. ما وقتی اشعار مولوی را می‌خوانیم اصلاً حساسیتی نداریم که آیا شیعه است یا سنی. خوب او سنی است. ولی مولوی آموزه‌ها و الهاماتی برای ما دارد که ما با آن وجه او کار داریم. به شیعه یا سنی بودن او کار نداریم. همین مولوی سنی، بزرگترین تجلیل‌ها را از حسین می‌کند. "کجا باید ای شهیدانِ خدایی" یکی از زیباترین اشعارِ مولوی است که آدم فکر می‌کند یک شاعر دهه ۵۰ و ۶۰ این را گفته یا در جای دیگر می‌گوید که فردی به حلب (که آن موقع مرکز شیعه بوده)، می‌آید و می‌بیند شیعه‌ها شیون و زاری می‌کنند و به سر و روی خودشان می‌زنند. می‌پرسد این‌ها برای چه این کارها را می‌کنند. به او می‌گویند برای امام حسین و او می‌گوید شما باید به حال خودتان گریه کنید نه به حال حسین! مولوی این حکایت را با شعری بسیار زیبا ترسیم و مطرح کرده است. در این‌جا مهم نیست که مثلاً مولوی سنی است و در تفکرِ سیاسی، اهلِ تسنن با شیعه‌ها میانه‌شان خوب نیست. غزالی وقتی بحث‌های فکری - سیاسی می‌کند می‌گوید سَبِّ خَلْفًا ممنوع است. این به خاطر لعنت بر یزیدی بود که شیعه‌ها راه انداخته بودند. به هر حال وقتی به حسین می‌رسیم کسی بحث شیعه و سنی ندارد.

علاوه بر این آیا برای ارتباط برقرار کردن با حسین ما باید الزاماً مذهبی باشیم؟ ابوالعلائی مُعَرّی یک فیلسوف و اندیشمندِ شکاک است. در واقع مثل دئیست‌های قرونِ جدید است. او به جز خداوند هیچ چیز را قبول ندارد. نبوت را قبول ندارد. اما همین ابوالعلائی معری که در کوچه‌ها راه می‌رود و شعر می‌خواند که "آدمیان یا دین دارند و عقل ندارند یا عقل دارند و دین ندارند"، بحث‌ها و اشعاری دارد که بیشترین و شدیدترین تجلیل‌ها را از حسین کرده است. او می‌گوید این فَلَک و شَفَقی که می‌بینید خون حسین است که به آسمان پاشیده شده است و خون‌خواهی می‌کند. پس برای ارتباط برقرار کردن

با حسین لازم نیست ما الزاماً شیعه باشیم، لازم نیست الزاماً مسلمان باشیم و حتی لازم هم نیست الزاماً مذهبی باشیم. کسانی که اسطوره می‌شوند فراتر از تاریخ و در ورای این اختلافات کوچک قرار می‌گیرند.

اریک فروم، روانشناسی بزرگ و متفکر و انسان دوست، که گرایش مارکسیستی دارد در بحث‌های روانشناسی‌اش اصلاً مشکل و مسئله‌ای ندارد که مرتب از کتاب مقدس - که هیچ اعتقادی هم به آن ندارد - مثال بزند. خسرو گل‌سرخی هم مسئله‌ای ندارد که از علی و حسین اسم ببرد. می‌گوید علی انسان بزرگی است. حسین انسان بزرگی است. با او به عنوان انسان بزرگی که در هنگامی که باید انتخاب کند، انتخاب‌های درستی می‌کند و شجاعانه برخورد می‌کند، مواجه می‌شود. در لبنان و در همین تهران هم بعضی مسیحی‌ها و زرتشتی‌ها برای امام حسین نذری می‌دهند و یا نذری می‌گیرند. من خودم در میدان ۷ تیر و خیابان بهار این امر را دیده‌ام. در لبنان هم به وفور وجود دارد. در آنجا قومیت‌ها و مذاهب تعدادشان زیاد است. در نتیجه تلاقی فرهنگ‌ها هم زیاد است. خلاصه این که ما می‌توانیم با حسین به عنوان یک الگوی انسانی، در هر لایه‌ای از مذهب و بی‌مذهبی که هستیم، برخورد کنیم. **مذهب معتقد به ادیان و کتب مقدس. مذهبی که معتقد به هیچ کدام از کتب مقدس نیست. مذهبی مسلمان، و یا مسلمان شیعه. این‌جا جایگاه‌اش، جایگاه برخورد وجودی است. برخورد انسانی است.**

به نظر من منظر و زاویه دید شریعتی به مذهب و از جمله حسین و عاشورا... وجودی است. الان بعضی کتاب‌های شریعتی به چاپ پانزدهم و شانزدهم رسیده اما اسلامیات او یعنی سه جلد اسلام‌شناسی‌اش کم فروش می‌رود. این امر بخشی از وضعیت جامعه ما را نشان می‌دهد. پرفروش‌ترین کتاب‌های شریعتی "گفتگوهای تنهایی" اوست و باز جالب است که جزء پرفروش‌ترین کتاب‌های شریعتی کتاب حج اوست. طیف وسیعی با گفتگوهای تنهایی ارتباط برقرار می‌کنند. چون نگاه شریعتی، نگاه وجودی است. نمی‌خواهد بگوید که حتماً باید در چهارچوب معتقدات و دیدگاه‌های من به مسئله نگاه کنید بلکه می‌توانی در چهارچوب دغدغه‌های من به مسئله نگاه کنی. در بحث‌های اجتماعی و فکری امروزی و امروزه هم لزومی ندارد که ما دیدگاه‌های مشترکی داشته باشیم ولی لازم است که دغدغه‌های مشترکی داشته باشیم. الان در فضای سیاسی هم خیلی‌ها برای همکاری و ائتلاف با یکدیگر صرفاً به دنبال

دیدگاه‌های مشترک‌اند، در حالی که دغدغه‌هایشان مشترک نیست. یکی به دنبال قدرت است، یکی به فکر نجات ایران است و... با دغدغه‌های مشترک بهتر می‌توانیم کنار هم بنشینیم تا با دیدگاه‌های مشترک که باید با آن‌ها حداقلی برخورد کنیم.

شریعتی به دین از منظر دغدغه‌های وجودی نگاه می‌کرد. او در مجموعه آثار ۳۳ ص ۶۲۹ می‌گوید: جنگ کفر و دین، جنگ ملت‌ها، مذهب‌ها، طبقات، قدرت‌ها، این‌ها جنگ‌های مسخره‌ای است. (ببینید می‌گوید جنگ کفر و دین، جنگ مسخره‌ای است یک آدم دیندار عرفی این طوری حرف نمی‌زند) جنگ‌هایی که به صلح می‌کشد بی‌آنکه چیزی عوض شده باشد. (یعنی اگر وجودی نباشد جنگ ذهن‌هاست، جنگ تعصبات است نه جنگ دغدغه‌ها و رفتارها و اخلاق‌ها و نحوه زیست‌ها). چند جمله پایین‌تر می‌گوید: اخلاق و مذهب کجایند؟ (یعنی جایگاه‌شان را کجا باید تعریف کنیم). و از این مهم‌تر در مجموعه آثار ۳۳ ص ۷۴۵ - ۷۵۷ در بحثی می‌گوید: انسان عبارت است از یک تردید. هر کسی یک چه باید کرد است. حقیقت راستین انسان جز این هیچ نیست. (می‌گوید که من از این زاویه به مسائل نگاه می‌کنم. به مذهب هم از این زاویه نگاه می‌کند و قطعاً به عاشورا هم از این زاویه نگاه می‌کند. شما حسین وارث آدم - چه نوشته‌اش را و چه سخنرانی‌اش را که مطالبی بر نوشته‌اش اضافه کرده - را بخوانید دقیقاً از این منظر برخورد می‌کند). سپس چند سطر پایین‌تر در ص ۷۴۹ می‌گوید: می‌خواهم بگویم من از طریق پیغمبر که به دین معتقد نشده‌ام. من یک روح مذهبی‌ام و بوده‌ام و نمی‌توانم نباشم. کسانی که به وسیله پیامبر مذهبی می‌شوند آدم‌های سطحی و بی‌ارزش‌اند. مذهب در سطح روح‌شان قرار می‌گیرد مثل رطوبت اندکی که از یک باران تند گذرا روی خاک را می‌گیرد ولی درون خشک است و رطوبت را هم زود خشک می‌کند. اما خاک‌هایی هست که خود مرطوب است و هر چه بیشتر می‌کاویم مرطوب‌تر و مرطوب‌تر تا می‌رسد به اقیانوسِ موج. و بعد در ص ۷۵۱ اوج نتیجه‌گیری‌اش این است: یک انسان می‌تواند مسلمان شود بی‌آنکه یک روح مذهبی باشد و می‌تواند مذهبی باشد بی‌آنکه مسلمان شود و می‌تواند مذهبی مسلمان باشد. (یعنی آن دغدغه و روح را با گرایش و دیدگاه اسلامی داشته باشد) و حتی می‌تواند مذهبی مسلمان باشد و بعد او و اسلام از یکدیگر دور افتند و او مذهبی یا مؤمن باقی بماند. مذهبی‌ای که دیگر مسلمان نیست یعنی به احکام اسلام دیگر عمل نمی‌کند و می‌تواند مؤمنی بی‌هیچ مذهبی باشد. (آن چه که امروز در جامعه ما به عنوان معنویت بحث می‌شود) و می‌تواند

مؤمنی عیسوی، یهودی، بودایی و غیره باشد". یعنی همه این‌ها را شریعتی به عنوان فرد مذهبی به رسمیت می‌شناسد. مؤمن یهودی، مؤمن مسیحی، مؤمن بودایی، مؤمن ماورای ادیان (این اصطلاح خود شریعتی است: مذهب ماورای ادیان) و مؤمن مسلمان.

چرا این‌ها را به رسمیت می‌شناسد. بر اساس همان نگاهی که مولوی در داستان موسی و شبان دارد.

ما درون را بنگریم و حال را نی برون را بنگریم و قال را

یا نگاه‌گاندی که هندو است. یک مسلمان پیش او می‌رود و می‌گوید من می‌خواهم هندو شوم. می‌گوید نه، برو. تو اگر می‌خواستی رستگار شوی در دین خودت هم می‌توانستی رستگار شوی. بحث سر دیدگاه‌ها نیست بحث سر دغدغه‌هاست. حال اگر از این زاویه بخواهیم با حسین برخورد کنیم، ما می‌توانیم یک برخورد وجودی و زیستی با عاشورا و حسین داشته باشیم.

برای این نوع الهام‌گیری، برای این نوع مواجهه وجودی، برای این مواجهه هم‌وضعیتانه با حسین و عاشورا ما نیاز داریم که هدف‌مند و آرمان‌خواه باشیم. فقط پیش شرط‌اش این است. یعنی اگر ما در زندگی به هدفی، آرمانی، اخلاقی، انسانی اعتقاد نداشته باشیم هیچ‌گاه به هم‌وضعیتی با حسین نمی‌رسیم. انسان‌هایی که هدف دارند، هر هدفی (البته هدف‌های منفی و غیراخلاقی مد نظرمان نیست)، ارتفاع هدف مهم نیست؛ هر انسان آرمان‌خواهی از این‌جا به بعد می‌تواند در هم‌وضعیتی با حسین قرار بگیرد.

سه نوع مواجهه با عاشورا در جامعه ما:

البته در جامعه ما این‌گونه با حسین مواجه نمی‌شوند. شاید بتوان گفت در جامعه ما سه نوع مواجهه با حسین وجود دارد.

۱ - سنتی - آیینی: که مذهب عامه و همگانی است. تقدیرگراست. به دنبال سوگ و مرثیه است. به دنبال ثواب و طلب است. هم می‌خواهد ثواب ببرد و هم آخرش دعایی می‌کند و خواسته‌هایی از امام حسین دارد. این مذهب آیینی است.

۲ - آیینی - بنیادگرا: که آن هم یک پایه‌اش سوگ است. در این نوحه‌های رسمی که از تلویزیون، تلویزیونی که در اختیار نوحه‌خوانان است؛ پخش می‌شود. این نکته را به وفور می‌بینیم. اما این رویکرد با دین عامیانه فرق می‌کند. بعد از سوگ، دین بنیادگرا انگیزه‌اش عصیان است. او می‌خواهد از این سوگ انگیزه بگیرد و عصیان و حمله کند و مرگ طلب است. رفتن به یک مواجهه نابرابر با قدرت. همان کاری که تصور می‌کند امام حسین در همین وضعیت قرار گرفت و انجام داد و در واقع خودش را به دیواره دشمن زدن و به کشتن دادن. این هم بخشی از نگاه بنیادگراست. شاید به نوعی بتوان گفت این نگاه و رفتار یک نوع "انفجار انتحاری نفرت" است. همان حس و حال و ادبیتی که القاعده در جهان با آن حرف می‌زند و عمل می‌کند. در ادبیاتی که برخی افراد در مراسم‌های بزرگداشت نواب صفوی دارند نیز گاه چنین رویکردی مشاهده می‌شود. در این ادبیات به امام حسین هم تمسک می‌کنند. یک نوع انفجار انتحاری نفرت. به عبارت دیگر نوعی برخورد استیسه‌هادی. امریکا و قدرت‌های بزرگ جهانی ستم‌هایی می‌کنند، زور شما هم به آن نمی‌رسد و می‌خواهی نفرت خود را منفجر کنی. انباشت نفرت در کنار انگیزه مبارزه طلبی با زور، در این رویکرد به نوعی مرگ‌طلبی و خود را به دیواره دشمن زدن منجر می‌شود. این جوهره ادبیات و گفتمان بنیادگراست که در آن علاوه بر سوگ، عصیان هم هست. در فرهنگ آیینی عامه، عصیان وجود ندارد. اما این دو رویکرد همسایه همند. یعنی سوگ هم می‌تواند به سمت مرثیه و انفعال برود و هم می‌تواند به سمت عصیان برود. این دو وضع روحی و روانی خیلی قابل تبدیل به یکدیگرند. مثل ریل‌های کنار هم و با زاویه محدود که قطار می‌تواند از یک ریل وارد ریل دیگر شود. از سوگ می‌توان به سمت عصیان رفت.

۳ - برخورد روشنفکری: مبتنی بر "آگاهی - انگیزه‌دهی" و "حماسه - الهام" است. قبل از انقلاب در قالب امام حسین و یزید، شاه و حکومتش نقد می‌شد. مثالی که از یزید زده می‌شد تمثیلی بود برای این که حکومت شاه نقد شود و مورد حمله قرار گیرد. پس یک مقدار آگاهی‌دهی بود و بعد هم انگیزه‌دهی یا الهام از عاشورا. آگاهی و انگیزه برای فداکاری. تفاوت این حالت را با برخورد بنیادگراها بعد توضیح می‌دهیم. بعد از انقلاب، مشکل وضعیت پیدا کردیم. یعنی ما دیگر در وضعیت عاشورایی نبودیم. یکی از مشکلاتی که در هم‌وضعیتی با امام حسین داریم این است که وقتی شما در مبارزه قهرآمیز نباشی از امام حسین چه چیز را می‌خواهی الهام بگیری؟ البته در یک برخورد وجودی ما از پیامبر، هم در صلح حدیبیه می‌توانیم الهام بگیریم و هم در

جنگِ بدر و اُحد و حُنین. اما اگر برخوردِ ما با مسئله، هم‌وضعیتیِ قالبی، شکلی و فرمالیستی باشد یک مقدار کارمان مشکل می‌شود. ما در این حالت جنگی، سلاحی، مبارزهٔ مسلحانه‌ای نداریم و ظاهراً نمی‌خواهیم برویم کشته شویم. در این جا امام حسین به جز برای بحث و تحلیل و یا در شکل آیینی‌اش برای ثواب بردن و... و یا دور هم جمع شدن و به بهانهٔ امام حسین حرف‌های سیاسیِ روز زدن چه فایده‌ای برای ما دارد؟

روشنفکریِ مذهبی پروژه‌ای داشت که خیلی خلاصه‌وار می‌گویم. چون این بحث ما باید برود در کادر آن پلانِ بزرگ که روشنفکریِ مذهبی بر اساس آن روی مذهب تکیه می‌کرد، قرار بگیرد. به نظر من روشنفکریِ مذهبی در رابطه با تکیه بر مذهب - در پروژهٔ خود - چهار هدف داشت :

۱ - نوزاییِ فرهنگی : یعنی می‌خواست تفکر، اندیشیدن و... را به جامعه بیاورد. جامعه‌ای هم که بیش از ۶۰ درصد آن غیرشهرنشین بود و شهرنشین‌هایش هم به شدت سنتی. در این وضعیت ما نمی‌توانیم از کانت و دکارت و... حرف بزنیم. در واقع شروع به اندیشیدن در بسترِ مذهب اتفاق می‌افتد. نوزاییِ فکری و فرهنگی از طریقِ مذهب یکی از دلایلِ اتکایِ نوگراییِ دینی به مذهب است و این که هر رشد و ترقی و هر نحوهٔ زیستِ تازه‌ای در ادامه و بر بسترِ سنتِ گذشته و اصلاح و تصفیه و استعلای آن پدید می‌آید.

۲ - آگاهی‌دهی و ایجادِ انگیزش از طریقِ مذهب (مثل همین واقعهٔ عاشورا) : او می‌خواست از طریقِ زینب، هم آگاهیِ سیاسی بدهد و هم انگیزه ایجاد کند. صرفاً آگاهی هم کافی نیست. الان در جامعهٔ ما، در جنبشِ دانشجوییِ ما و... از نظرِ آگاهی زیاد مشکل نداریم، بلکه بحرانِ انگیزه و مشکلِ ناامیدی و یأس داریم. انسان فقط خرد نیست، انسان شور و احساس هم هست. انسان منافع و موقعیت هم دارد. روشنفکریِ مذهبی از طریقِ مذهب می‌خواست برای یک حرکتِ کوتاه‌مدت و یا درازمدت (که شریعتی به نوعِ درازمدت‌اش معتقد بود)، هم آگاهی (عمدتاً سیاسی - اجتماعی) و هم انگیزه بدهد.

۳ - هویت‌دهی : یعنی در آن جهانِ پیچیده و در آن جهانِ دوقطبیِ غرب و شرق و در زمانهٔ حاکمیتِ رژیم‌هایی که فرهنگ و آموزش رسمی‌اش غربی بود، این طیف می‌خواست بگوید ما هم آدمی هستیم و این هویت‌گرایی و این "ما هم آدمی هستیم" را در قالب مذهب انجام می‌داد. این سه مسئله را شاید بتوان گفت که بیشتر حالتِ کارکردی دارد. شریعتی می‌گوید من اگر در ایران روشنفکرم، ولو مسلمان نباشم، باید روی اسلام تکیه کنم. اگر در

مثلاً سوئد یا استرالیا بودم که به اسلام تکیه نمی‌کردم. این سه مسئله عمدتاً جنبه کارکردی دارد ولی روشنفکران مذهبی به طور فردی و شخصی به دین اعتقاد هم داشتند. این طور نبود که شریعتی طبق آن نامه‌ای که آقای مطهری برای آیت‌الله خمینی نوشته تاکتیکی به اسلام تکیه کرده است. او به اسلام اعتقاد هم داشت. مسلمان معتقد هم بود. وقتی اسلام‌شناسی مشهد و زندگی محمد را می‌نوشت، در زمانی که فصل مرگ او را می‌نویسد و به خاک می‌سپارد، خودش هم گریه می‌کند. یعنی یک رابطه عاطفی - اعتقادی هم با دین دارد. این جا در واقع آن بُعد چهارم یا تکیه‌گاه چهارمی است که روشنفکر مذهبی روی دین داشت :

۴ - رهایی‌بخشی وجودی و وجه اخلاقی و رفتاری دین : یعنی او به دین به عنوان یک امر وجودی، یک امر رهایی‌بخش، یک امر اخلاقی - چه در حوزه فردی و چه در حوزه اجتماعی - نگاه می‌کرد، به عنوان یک نیاز و ضرورت زندگی انسان، نه به عنوان نیاز و ضرورت اجتماعی در جوامع مذهبی. مبنای سه مورد اول این بود که روشنفکر در جامعه‌ای زندگی می‌کند که اکثریت مردم اش مسلمان‌اند. بنابراین تأکید می‌کرد که ما اگر این‌جا بخواهیم کار فکری بکنیم و سنت‌مان را تصفیه و استعلاً کنیم حتماً باید از طریق مذهب باشد. در این‌جا اگر بخواهیم آگاهی و انگیزش ایجاد کنیم باید از طریق مذهب باشد. این‌جا اگر هویت‌سازی و شخصیت‌دهی می‌خواهیم بکنیم باید از طریق مذهب باشد. اما نکته چهارم به این‌جا و اکنون ارتباطی ندارد. این امر آن هسته سخت و جوهر درون جوش تکیه روشنفکر به مذهب بود.

اما اینک بیش از ربع قرن بعد از شریعتی و با توجه به این‌که بین ما و او یک انقلاب و یک حاکمیت دینی فاصله است و این فاصله کمی نیست و در این مدت، ما، مردم و حاکمیت تغییرات زیادی کرده‌ایم و جامعه ما نیز در حوزه‌های مختلف شهرنشینی، سواد، تحصیلات عالی، حضور زنان، توسعه کمی و کیفی رسانه‌ها و... دچار تغییرات بنیادی و مهمی شده است؛ به نظر می‌رسد که این چهار پایه یک مقدار تغییر کرده است. من نمی‌خواهم الان روی این موضوع بحث کنم. قبلاً در مطلبی تحت عنوان "تغییر جایگاه مذهب در ایران" به این مسئله پرداخته‌ام. عصاره آن بحث این است که در رابطه با مسئله اول یعنی نوزایی فکری، آن تکیه اصلی و انحصاری بر مذهب تغییر می‌کند و انحصار برداشته می‌شود. روشنفکر مذهبی الان هم بحث‌های فکری و

فلسفی و ... خارج از مذهب می‌کند و هم بحث‌های مذهبی. البته این طور نیست که قبلاً فقط بحث‌های مذهبی می‌کرد. شریعتی روی آگزیستانسیالیسم، لیناسیون و ... هم بحث می‌کرد. این‌ها بحث‌های درون دینی نیست اما غلظت بحث‌های مذهبی در آن هنگام به فراخور زمانه، و وضعیت خود و مخاطبان، بیشتر بود. الان به نظر می‌رسد آن دیالکتیک منجمدی که شریعتی می‌گفت، رابطه سیال بین عین و ذهن را که باید دیالکتیکی و رفت و برگشتی باشد و مذهب آن را در جامعه سنتی ما فریز و منجمد کرده بود، تا حد زیادی انجمادش ذوب شده و شکسته است. هم فرهنگ در جامعه ما رشد کرده و هم واقعیت‌های عینی یک مقدار چشم و گوش ما را باز کرده است. ما از بعضی بحث‌ها عبور کرده‌ایم و برایمان روشن شده است.

عنصر دوم یعنی ایجاد آگاهی و انگیزش هم الان منابع‌اش متکثر شده یعنی آن‌ها (روشنفکران) اینک برای بسط آزادی خواهی و مقابله با استبداد یا تبعیض و ستم و استعمار و ... ضروری نمی‌دانند که الزاماً و انحصاراً از عاشورا استفاده کنند. و به طور موازی از مفاهیم و منابع و آموزه‌های مختلف، از جمله عاشورا نیز (عمدتاً برای مخاطبان مذهبی) استفاده می‌کنند.

در رابطه با عنصر سوم که هویت‌گرایی از طریق دین بود هم به نظر می‌رسد الان هویت‌گرایی از طریق هم ملیت و هم مذهب (ملی - مذهبی) صورت می‌گیرد. و این همان بحثی است که شریعتی در مجموعه آثار ۲۷ گفته است و الان موضوع بحث ما نیست.

اما عنصر چهارم هم چنان و شاید ضروری‌تر از گذشته در پروژه روشنفکری مذهبی وجود دارد و باید روی آن تأکید کرد. واقعیات نیز ضرورت آن را بیشتر نشان می‌دهند. معنای طلبی انسان در جهان و زندگی، نیاز آدمی به پشتوانه‌های جدی فکری و عاطفی برای زیست اخلاقی، نیاز به امید و آرامش در زندگی و ... که مذهب "یکی" از امکان‌های پاسخ‌دهی به آن، و البته، به نظر نواندیشان دینی، "مهم"ترین امکان برای پاسخ‌دهی جدی، عمیق و وجودی و اثرگذار به این دغدغه‌ها و نیازهای فراتاریخی و همیشگی انسان است. از این منظر وجودی (البته وجودی اجتماعی نه وجودی فردگرایانه که برخی نَحله‌های روشنفکری مذهبی کنونی آن را ترویج می‌کنند) است که باز به حسین و عاشورا بازمی‌گردیم اما دیگر نه صرفاً از موضع ضرورت آگاهی‌دهی و نه صرفاً با ضرورت ایجاد انگیزش و ... به عبارت دیگر می‌خواهیم این موضوع را مطرح کنیم که امروز چه نیازی به حسین و عاشورا؟

اینک عناصر و خاستگاه‌های پروژهٔ روشنفکریِ مذهبی مقداری تغییر کرده است. از آن چهار عنصر، سه عنصرش از بین نرفته اما تغییر کرده است. ما و مخاطبانِ ما یک مقدار تغییر کرده‌ایم، پس اگر بخواهیم صادقانه با مسائل مواجه شویم باید بپرسیم امروزه چه نیازی به حسین و عاشورا داریم؟ این پرسش شاید در ذیل سؤالِ جدی‌تری هم مطرح باشد که ما چه نیازی به مذهب داریم؟ یعنی اگر ما در پسِ ذهن یا درون‌مان مسئله‌مان را با مذهب حل کرده باشیم یا در درونِ خودمان آن را استمرار داده باشیم، عاشورا، حسین، قرآن و... این‌ها هم ذیلِ آن تعریف شده و اثرگذار خواهد بود. این سؤال خیلی جدی‌ای است و شاید برای نسلِ جدید بیشتر از نسلِ ما مطرح باشد و باید به طور جمعی و جدی روی آن بحث کنیم. الان هم موضوع بحث ما نیست ولی در حدی که به بحثِ ما مرتبط می‌شود باید توجه کنیم که ما، هم به لحاظِ تاریخی - فرهنگی یعنی از جنبهٔ چه باید کردی و استراتژیک و هم به لحاظِ انسانی و وجودی و درونی به مذهب نیاز داریم. از منظرِ اجتماعی، ما به هر نوع توسعه معتقد باشیم، به هر نوع نوزایی فرهنگی معتقد باشیم این دیگر تقریباً در گفتمان‌های مدرنیته یا گفتمان‌هایی که مدرنیته را تحلیل کرده‌اند یک پایهٔ مشترک است که هیچ تحولِ جدیدی از آسمان یک دفعه نازل نمی‌شود. هیچ انسانی شناسنامهٔ خودش را باطل نمی‌کند، آتش نمی‌زند و دور نمی‌اندازد. ما همه در ادامهٔ گذشته‌مان هستیم. من و شمای ایرانی ادامه گذشته‌مان هستیم و برای تداومِ این وضعیت، هر آرمانی هم که داشته باشیم اعم از این که آرمان‌مان اصلاحِ فکری باشد یا اصلاحِ اجتماعی یا اقتصادی و... در ادامهٔ این سنت - سنت به معنای عامِ آن یعنی وضعیتِ به ارث رسیده از گذشته - است که می‌توانیم به آن آیندهٔ ایده‌آل برسیم. ما هیچ موقع، شب که می‌خواهیم صبح نمی‌توانیم بگوییم من از الان می‌خواهم انسانِ کاملاً جدیدی بشوم! اگر هم بگوییم شعار داده‌ایم و دروغ گفته‌ایم. داستان آن مرد مسلمان که ارمنی می‌شود و به کلیسا می‌رود و وقتی برق می‌رود پس از آمدنش صلوات می‌فرستد را همه شنیده‌ایم! این شکلِ کمیکِ قضیه است یعنی هیچ‌کس نمی‌تواند گذشتهٔ خود را فراموش کند.

در دنیای جدید هم مدرنیته در طی یک روند به وجود آمده است. دو پایهٔ اصلی‌اش را هم یکی رفرمیسمِ مذهبی و دیگری را رنسانس و بازگشت به

یونان و روم قدیم می‌دانند و این هر دو، نوعی بازخوانی گذشته است. در تلاقی و مشارکت این دو است که توده‌های وسیع اجتماعی با تغییر و تحولات علمی و تکنولوژی هم‌سو می‌شوند و دنیای جدید را می‌سازند. حتی علم بر بستر دین رشد می‌کند. کلیسا علیه علم جدید بحث می‌کرد ولی لایه‌ای از درون همان کلیسا می‌گویند که نظم جهان، نظم خداوندی است و اگر کسی نظم جهان را کشف کند، نظم خداوندی را کشف کرده است و علم‌ورزی مغایرتی با دین ندارد. همین موضع بستر علم را هموار می‌کند. دموکراسی هم از استمرار یکتاپرستی به وجود می‌آید. در دنیای اساطیری و دنیای شرک چه در یونان و چه در اقوام سامی و دیگر اقوام ایرانی و هندی و... تا چین و ژاپن؛ وقتی تفکر اسطوره‌ای وجود دارد، انسان‌ها با هم مساوی نیستند. دموکراسی آتنی هم زنان، کودکان و بردگان و شرقی‌ها را آدم حساب نمی‌کند و به آن‌ها حق رأی نمی‌دهد. وقتی یکتاپرستی می‌آید می‌گوید همه انسان‌ها با هم مساوی‌اند و همه یک خدا دارند. این گام اولیه‌ای است که گام بعدی‌اش این است که اگر همه با هم مساوی‌اند پس همه یک رأی دارند. دموکراسی هم که از آسمان یک دفعه نازل نشده است. ذهن بشر آرام آرام جلو رفته و به ویژه ادیان یکتاپرست بستر ساز دموکراسی شده‌اند. حالا ما هم هر آرمانی داشته باشیم در آرزوهایمان می‌توانیم با هم متفاوت باشیم ولی اگر دغدغه این را داشته باشیم که آرمان‌هایمان را از صورت شعار خارج کنیم و آن‌ها در واقعیت اتفاق بیفتد، باید بدانیم این آرمان‌ها در ادامه گذشته ما شکل خواهد گرفت و گذشته ما دقیقاً مذهبی است. چه در دوره قبل از اسلام و چه در دوره بعد از اسلام. یعنی، اگر روشنفکرانه و مسئولانه به مسئله نگاه کنیم، ما نیاز به مذهب، حداقل در بخش مهمی از اقشار اجتماعی داریم. این‌جا بحث‌مان کارکردی است.

جنبه دوم نیاز به مذهب این است که اگر ما بخواهیم زندگی معنادار و سالم و همراه با آرامش درونی داشته باشیم، و این البته نیاز به پیش‌فهم و پیش‌پروازی دارد، ما نیازمند به مذهب‌ایم. هواپیما که می‌خواهد پرواز کند اول روی باند فرودگاه کمی حرکت می‌کند بعد پرواز می‌کند. "پیش‌پرواز ایمان" - که من بحثی تحت همین عنوان در جمع دوستان داشتم- در این‌جا این است که ما در ذهن و وجود و زندگی‌مان پرسش داشته باشیم و نخواهیم مثل یکی از دانه‌های شن در انبوه جامعه زندگی کنیم و سیلاب رودخانه زندگی، ما را چون شیئی با خود ببرد تا به نقطه مرگ برسیم و خلاصه ما به

دنبال این باشیم که بفهمیم زندگی ما، معنی، اهداف و ارزش‌هایی دارد یا ندارد و...، ما اگر پرسش از معنا نداشته باشیم یعنی همان‌جایی که انسان را فاصله می‌دهد از حیوانات؛ از این‌جا به بعد است که ما وارد حیطه‌ای می‌شویم که مذهب یکی از (نه همه) امکان‌های ما برای فهم معنای زندگی است. ممکن است راه‌های دیگری نیز برای فهم معناداری و معنادهی به زندگی و زیست اخلاقی و انسانی وجود داشته باشد مثلاً چینی‌ها به شکل ما مذهبی نیستند. اما به هر حال اخلاق کنفوسیوسی معنایی از جهان و زندگی به آن‌ها داده و آن‌ها بر همین اساس قرن‌ها زندگی کرده‌اند و یا تائوئیسم چینی به نحو دیگری معنایی از جهان و زندگی داده است. همان‌طور که شینتوئیسم ژاپنی داده و یا مجموعه ادیان هندو یا دین زرتشت داده‌اند. ادیان سامی هم در بستر تاریخی خود همین کار را کرده‌اند. ما می‌دانیم اورشلیم بر آتن پیروز می‌شود. چرا؟ چون اورشلیم است که به جهان معنا می‌دهد و می‌تواند با توده‌های مردم حرف بزند. یونانی‌ها هم مسیحی می‌شوند چرا؟ چون مذهب از نظر آن‌ها پاسخ بهتری به نیازهای وجودی‌شان می‌داد. در یکی از نامه‌های عهد جدید هست که پاولوس می‌گوید اورشلیم را به آتن چه کار؟ تا نوع انسان هست این سؤال‌ها هم هست. ما در این جهان هستیم می‌توانیم در مقابله با این جهان، به دو شکل و دو نوع جهان را ببینیم. یکی بامعنا و یکی بی‌معنا. هر دو رویکرد هم، در تاریخ و به ویژه در جهان معاصر وجود دارد و انسانی که نیاز به آرامش و ثبات دارد و نیاز به استمرار و نیاز به امید دارد، مذهب یکی از منابعی است که این آرامش و ثبات، این معنا و این تداوم و خوش‌بینی و امیدواری را به او می‌دهد.

پس ما هم در اتصال با گذشته تاریخی‌مان و هم در انس با جهان و زندگی نیاز به مذهب داریم و اگر از این منظر با عاشورا مواجه شویم، می‌بینیم در هر دو وجه‌اش عاشورا را نمی‌توانیم فراموش کنیم. عاشورا هم ما را ترک نمی‌کند. شما از این در که بیرون می‌روید، اولین ترافیک بیرون از این جلسه، و جمع انبوه عزاداران و مراسم و مناسک بخش قابل توجهی از مردم، از طیف‌ها و طبقات و سن و جنس‌های مختلف نشان می‌دهد که عاشورا را نمی‌توانید نادیده بگیرید. آن‌هایی که فکر می‌کنند مردم ایران، به طور کلی، از دین عبور کرده‌اند، در یک تاسوعا و عاشورا یا شب‌های آحیا به خیابان بیایند تا ببینند که دین تا چه حد و در چه اشکالی در جامعه ایران زنده است. اینک حتی در میان برخی اقشار از دین سیاسی یک نوع عقب‌نشینی به سمت دین آیینی

وجود دارد و حتی در فضای روشنفکری دارد تفکر سنتی و کلاسیک حسین نصر هم طرح و تحلیل می‌شود. این وضعیتی است که اگر ما هم از آن فرار کنیم او ما را ترک نخواهد کرد. این مسئله در عرصه اجتماعی است در عرصه انسانی هم همین‌طور است. در برخورد با واقعه عاشورا یا امام حسین، و یا اساساً همه زیرمجموعه‌های مذهب، می‌توان برخوردهای مختلفی کرد. برخوردی که اینک به نظر می‌رسد درست‌تر و واقعی‌تر و راه‌گشا تر است را، بنده برخورد تاریخی - الهامی یا برخورد پارادایمی - الهامی می‌دانم. این برخورد را می‌توان در رابطه با متون مقدس، در رابطه با همه اجزای دین و از جمله در رابطه با عاشورا به کار برد. یعنی ما یک وجه تاریخی و واقعی برای ماجرا باید قایل باشیم و در این وجه تاریخی مسئله دو سو دارد. یک سویی که در همان تاریخ می‌ماند و ما دیگر از آن عبور می‌کنیم و یک سو که استمرار پیدا می‌کند. ما الان در رابطه با خدا هم که حرف می‌زنیم دیگر نمی‌گوییم خدا زن ندارد، بچه ندارد، چرت نمی‌زند و... در حالی که این‌ها همه متن آیات قرآن است (مثل آیت الکرسی که می‌خوانیم: لاتأخذنه سنه و لانوم). ما الان دیگر با این ادبیات راجع به خدا حرف نمی‌زنیم. این وجه ناشی از مواجهه قرآن با شرک زمانه خودش و فرهنگ خاص آن را ما دیگر عملاً به تاریخ سپرده‌ایم. یعنی به نوعی از آن عبور کرده‌ایم (مثل ناسخ و منسوخ یا **انسایی** که قرآن می‌گوید) همان‌طوری که فرهنگ غربی وقتی سقراط را بازخوانی می‌کند دیگر به آن جنبه ضد دموکراسی سقراط کاری ندارد. ما الان دیگر در متون مقدس، برده‌داری را که جزء مناسبات زمانه بوده و نه ادیان و نه اندیشه مصلحان بشر هیچ‌کدام در آن دوران تا قرن بیستم آن را لغو نکردند، به فراموشی می‌سپاریم. بشر باید مراحل را طی کند تا به لغو برده‌داری برسد. ولی ما الان به آن وجوه کار نداریم و آن وجه‌های تاریخی را به فراموشی می‌سپاریم و وجه‌های الهام‌بخش‌اش را می‌گیریم. وقتی که قرآن می‌گوید این دنیا خیلی حساب و کتاب دارد (فمن يعمل مثقال ذره خیر یره و من يعمل مثقال ذره شر یره) را می‌گیریم. فکر نکنید انسان رها شده و پرتاب شده در جهان است و جهان و زندگی بی‌معنا و بی‌هدف است، جهان و زندگی خیلی حساب و کتاب دارد، و یا مثلاً اینکه ما به آن جهان عمودی که در کتاب مقدس است کار نداریم. مثلاً هفت آسمان و هفت زمین. این آموزه دارد "لسان قوم" و فرهنگ زمان خودش را می‌گوید. ما این‌ها را به تاریخ می‌سپاریم. اما آن وجهش را که از آن الهام می‌گیریم آن جایی است که می‌گوید قدرت خداوند از قدرت همه ستمگران بیشتر است و جهان عکس‌العمل اخلاقی دارد. عاشورا یا هر واقعه دیگر هم، یک وجهش تاریخی است. دیگر الان شاید بیعت به آن معنا وجود نداشته باشد. یعنی آن نوع سیستم امامت و خلافت دیگر وجود نداشته باشد

یا آن حالت غلبه به زور که به عنوان منشأ قدرت پذیرفته شده بود، الان حداقل روی کاغذ و در ذهن دیگر کمتر پذیرفته است. این مسائل وجوه تاریخی است. اما کدام وجهش الهام بخش است؟ آن جایی که ما در هم‌وضعیتی با حسین قرار می‌گیریم. (و قبلاً گفتیم مقدمه و پیش‌پرواز آن هدف‌مندی در زندگی است) و نقطه اوج آن هم‌وضعیتی هم "وضعیت دوراهی در یک مواجهه نابرابر" است. یعنی اوج حرکت حسین آن جاست که شما در یک وضعیت و معادله‌ای قرار بگیرید که یک وضعیت کاملاً نابرابر است، اما شما هیچ گریزی هم، از این حالت دوقطبی و دوگزینه‌ای ندارید.

سه مرحله حرکت امام حسین :

حرکت امام حسین سه مرحله دارد. در مرحله اول امام حسین از مدینه می‌آید به سمت مکه. چون نماینده یزید به زور می‌خواهد از او بیعت بگیرد و امام حسین هم نمی‌خواهد بیعت کند. اما نمی‌خواهد هم درگیر شود و در واقع نوعی سرباز زدن و فرار از بیعت است. البته فرار نه به معنی منفی‌اش، این یک مرحله است.

اما بعداً در مرحله دوم نامه‌هایی از کوفه می‌آید که مدعی است آن‌ها حاضر به همکاری با حسین برای قیام علیه یزیدند. در این‌جا امام حسین وارد مرحله جدیدی می‌شود و آن این است که می‌تواند این برخورد واکنشی را تبدیل به برخورد کنشی کند و برود نیرو جمع کند و قیام کند. این‌جا، جایی است که آقای صالحی نجف‌آبادی، که خدا سلامتش بدارد، خیلی رویش می‌ایستد و نقدی که روی شریعتی دارد این است که امام حسین برای مردن و شهادت نمی‌رفت. امام حسین می‌خواست برود قیام کند و حکومت کند. این هم به آن مرحله دوم حرکت امام حسین برمی‌گردد. اما از جایی به بعد به‌ویژه در کربلا دیگر خبرهای منفی می‌آید. خبرهایی که به قول یکی از بزرگان آن موقع می‌گوید کوفیان دل‌هاشان با شماست و شمشیرهاشان علیه شما. این خبر که می‌آید دیگر امام حسین نمی‌تواند قیام کند. اما او باز هم چنان می‌خواهد در وضعیت دوگانه‌ای قرار نگیرد و می‌خواهد از این سرزمین خارج بشود و باز مثل مرحله اول از بیعت سرباز بزند. او نمی‌خواهد شورش کند و می‌گوید بگذارید من بروم یک جای دوری گمنام باشم. ولی آن طرف شاه جوانی

است که سرش خیلی پر باد است و پیغام‌ها و دستوراتی که برای عوامل‌اش می‌دهد این است که باید تکلیف حسین معلوم شود. یا بیعت یا مرگ. این‌جا حسین وارد مرحله سوم حرکت‌اش می‌شود و اسطوره حسین مربوط به این مرحله است. یعنی مرحله انتخاب در دوراهی، در رویارویی نابرابر. دیگر نه به امام حسین اجازه می‌دهند برود و نه حتی حاضرند صلح کنند مثل امام حسن و بیایند با شرایطی با او صلح کنند. به او می‌گویند دو حالت داری، دو گزینه: بیعت یا مرگ! این‌جا در وضعیت حسینی قرار می‌گیریم. این‌جاست که می‌شود برخورد وجودی با حسین کرد. شاید ما همیشه با وضعیت‌های دوگانه مواجه نباشیم با وضعیت‌های سه‌گانه‌ای مواجه باشیم. پاسخ حسین هم پاسخ به وضعیت سه‌گانه نیست. عاشورا علیه صلح حدیبیه نیست. اگر امام حسین هم در مقطع صلح حدیبیه بود، صلح می‌کرد. پیامبر و مشرکین پذیرفتند که قراردادی با هم بنویسند. آن‌ها گفتند امسال اجازه نمی‌دهیم شما حج بروید. سال دیگر به حج بروید. این مسئله ظاهراً تحقیرآمیز هم بود. اما پیامبر دید اگر الان بخواهد وارد این جنگ بشود شاید جنگ مغلوبه‌ای باشد. ضمن آن‌که او می‌خواهد دل‌های مکیان را فتح کند نه سرزمین‌شان را. اگر بخواهیم با دید بنیادگرایی نگاه کنیم، و برخی نیز همان موقع این‌گونه فکر می‌کردند، باید می‌زدیم جلو می‌رفتیم و قریشی‌ها را نابود می‌کردیم. حال اگر کشته شدیم هم کشته بشویم. این نحوه نگاه منطبق با رویکرد دوم در برخورد با عاشورا است. اما این نحوه فهم از عاشورا، منطبق بر واقعیت تاریخی نیست. با قرائت دوم شما صلح حدیبیه را نباید قبول بکنید. صلح امام حسن را هم نباید قبول کنید. آن صلح ظاهرش هم تحقیرآمیز بود. کاتب پیامبر نوشت به نام خدا. آن‌ها گفتند ما که الله را قبول نداریم پیامبر گفت الله را خط بزن. بعد نوشت این قراردادی است بین محمد رسول خدا و قریش. باز آن‌ها گفتند که ما محمد را به عنوان رسول خدا قبول نداریم. پیامبر گفت رسول خدا را هم خط بزن و فقط بگو محمد بن عبدالله. یعنی توحید و نبوت را در صلح حدیبیه خط زدند و پیامبر قبول کرد و یک بندهای ظاهراً تحقیرآمیزتر هم دارد که اگر هرکسی از ما فرار کرد و پیش شما آمد شما باید پس بدهید. این‌جا دیگر افرادی مثل عمر جوش آوردند و گفتند این را نباید بپذیریم. چه‌طور می‌شود یک کسی که مسلمان شد، و از شکنجه قریش مکه آزارها دیده و به ما پناه آورده، ما او را پس بدهیم. این مسئله بین عرب‌ها خیلی مهم بود ولی پیامبر این را هم پذیرفت. ولی با یک شرط که اجازه داشته باشیم سال بعد به حج بیاییم. ما بی‌سلاح و شما هم بی‌سلاح. اما وقتی ما می‌آییم بتوانیم حرف‌هایمان را بزنیم و تبلیغ کنیم. این یک بند همه بندهای دیگر را در عمل و هزینه - فایده عملی می‌پوشاند. این یک دید واقع‌گرا و پراگماتیستی اما درعین حال

آرمان خواه و خواهان تغییر از سیاست بود. قرائت امام حسین خلاف این دید نیست که ما می‌رویم اگر زورمان هم نرسید جنگ راه می‌اندازیم. امام حسین نمی‌خواست جنگ نابرابر راه بیندازد. اول می‌خواست از بیعت کردن سرباز زند. بعد که دید نیرو برایش می‌آید گفت می‌رویم با آن‌ها می‌جنگیم و بعد که آن نیرو پس نشست دوباره می‌خواست از بیعت بگریزد و سرباز زند. ولی جاهایی است که انسان را گیر می‌اندازد و انسان در سه کنج می‌ماند سه کنج‌های بی‌پناهی و بی‌قدرتی و بر سر دوراهی‌های انتخاب، انتخاب‌های بزرگ، و این جاست، در این دوراهی‌ها، که می‌تواند در زندان و زیر فشار به وجود بیاید، در زندگی روزمره سیاسی پیش بیاید، در زندگی اقتصادی که بر سر دوراهی سلامت و خدمت و فساد و پروا ربندهی فردی از جیب ملت قرار می‌گیریم، پیش بیاید و... در این جاهاست که ما هم وضعیت با امام حسین می‌شویم. این دوراهی هم فقط در سیاست و مرز مرگ و زندگی نیست. البته اوجش مرگ و زندگی است. امام حسین هم می‌توانست با یزید بیعت کند. ما در رابطه با برخی بزرگان مذهبی مان می‌گوییم که زور بود و مجبور شد فلان کار را بکند با فرهنگ عامیانه هم قابل توجیه بود که خوب زور بود و امام حسین که نباید کشته می‌شد شمشیر را گذاشتند و گفتند یا بیعت کن یا تو را می‌کشیم. بنابراین مجبور شد بیعت کند. آن‌چه که حسین را حسین کرده این جاست. حسین در مرحله اول جنگ طلبانه نیامد، هر چند کسانی احادیثی را از امام حسین نقل می‌کنند که من فکر می‌کنم مال مرحله سوم است ولی کسانی که معتقدند امام حسین از اول می‌دانست که برای مرگ می‌آید این احادیث را عقب‌تر می‌آورند. جایی که امام حسین می‌گوید من مرگ را به جز سعادت نمی‌بینم و زندگی با ظالمان را نکبت و بدبختی. مرگ چون گردن‌بندی زیبا بر سینه دختران است. این دیگر اوج آسان‌گیری مرگ است. بعضی‌ها می‌گویند امام حسین از اولش این جملات را گفته پس نشان می‌دهد که امام حسین از اول می‌دانست که برای مرگ می‌آید. ولی این که کدام مقطع این‌ها را گفته همیشه بحث‌انگیز بوده است. به هر حال در مقطع سوم حسین دیگر باید بین مرگ و زندگی انتخاب کند این‌جا دیگر خط سرخ اوست. حسین می‌گوید من به هیچ وجه با یزید بیعت نمی‌کنم. این جاست که حسین اسطوره می‌شود در حالی که اگر حسین بیعت هم می‌کرد شاید از نظر اکثریت مردم قابل بخشش بود. حتی اگر به صورت کاملاً پراگماتیستی و عاری از هر رویکرد اخلاقی به سیاست نگاه کنیم می‌توانند بگویند حسین باید آن‌جا کار تاکتیکی می‌کرد. بیعت می‌کرد اما بعد نیرو جمع می‌کرد و دوباره به جنگ یزید می‌رفت. شاید این‌طوری هم برای عده‌ای قابل توجیه بود. ولی حسین نه به لحاظ سنخ روانی و نه به لحاظ سنخ فکری و اعتقادی‌اش حاضر به زیر پا گذاشتن عزت

نفس خود و بیعت با یزید بود و نه حاضر به پیمان و عهد و بیعت شکنی بعدی برای قیام مجدد با او. ضمن آن که از جامعه‌ای که یزید داشت از آن قتل عام می‌کرد نیرو و جوش و خروش اثرگذار و تغییردهنده‌ای هم تا مدت‌ها متصاعد نمی‌شد. این جاست که شریعتی آن جملات معروف‌اش را می‌گوید که حسین در دوره نتوانستن‌ها گفت اگر ظلم را شکست نمی‌توان داد، رسوا می‌توان کرد. شریعتی بحث می‌کند که ما دو نوع شهادت و دو سیدالشهدا داریم. حمزه و حسین. شهادت حمزه‌ای در نبرد است که پنجاه - پنجاه ممکن است پیروز شوید و یا شکست بخورید. یک بار فردی در مبارزه چریکی شهید می‌شود و یک فرد هم در جبهه شهید می‌شود. این‌ها با هم فرق می‌کنند. کسی که به جبهه می‌رود اسلحه دستش است ممکن است بکشد و ممکن است کشته شود، پیروز شود یا شکست بخورد. در مبارزه چریکی می‌گفتند عمر چریک شش ماه است. خلاصه این که فرد می‌داند قطعاً کشته خواهد شد. یکی حمزه‌ای است و دیگری حسینی. قرآن بین این‌ها فاصله می‌گذارد و می‌گوید آن‌هایی که قبل از فتح و آن‌هایی که بعد از فتح مبارزه کردند و جهاد کردند و یا انفاق کردند با هم یکی نیستند. بعد از فتح حکومتی تشکیل شده و اگر فردی می‌آید انفاق می‌کند به یک دولت مستقری پول می‌دهد و ریسکی ندارد که دولت بگوید به مبارزان علیه من کمک کرده‌ای. از نظر بعضی هم خلاصه جامعه یک حساب و کتابی هم دارد! او ممکن است توقعی هم داشته باشد و بگوید ما به جبهه‌ات کمک کردیم تو هم بعداً به ما امتیازهایی بده! اما آن کسی که قبل از فتح کمک کرده به یک نیروی غیرقانونی دارد کمک می‌کند، به نیرویی که خودش زیر فشار است. قرآن می‌گوید آن‌هایی که قبل از فتح انفاق کردند یا جهاد کردند با آن‌هایی که بعد از فتح این تلاش‌ها را داشتند، ضمن احترام و پاداش دادن به هر دو، اما با هم یکسان نیستند. این‌جا خط‌کشی خیلی دقیق است. این‌طور نیست که مثل برخی دعاهای مفاتیح بگوید اگر این یک دعا را بخوانی ثواب پنج‌هزار شهید را یک جا برایت می‌نویسند! این خط‌کش با خط‌کشی که خدا در قرآن می‌گوید خیلی فرق دارد.

در این حالت هم وضعیتی با حسین است که می‌تواند آن لحظات اسطوره‌ای خلق شود و البته در ارتباط امروزی با امام حسین شرط اول این است که ما اول باید وجدانی داشته باشیم، آرمان‌خواهی و اصولی داشته باشیم بعد ببینیم در وضعیت دوراهی این اصول را زیر پا بگذاریم یا نگذاریم. اگر ما اصولی نداشته باشیم که اصلاً چیزی را زیر پا نمی‌گذاریم. کسی که به هیچ هدف و پرنسیب و اصل و قاعده‌ای جز پیشرفت خودش، به هر قیمت، در زندگی

معتقد نیست اصلاً در هم‌وضعیتی با حسین قرار نمی‌گیرد. پس شرط اولیّه یا پیش شرط الهام‌گیری از عاشورا مثل همان پیش‌پرواز ایمان که گفتیم این است که ما به اهداف و اصول و پرنسیب‌هایی معتقد باشیم. چیزهایی را قبول داشته باشیم و بگوییم این‌ها اصول پایه‌ای ماست. به قول معرفت‌شناسان هستهٔ سخت زندگی ماست. این‌ها خط‌سرخ‌هایی است که از آن پایین‌تر نمی‌توانیم بیایم. از این‌جا به بعد ما در هم‌وضعیتی با حسین می‌توانیم قرار بگیریم. پدر اقبال به اقبال می‌گفت قرآن را طوری بخوان که گویی به خودت دارد وحی می‌شود. یعنی هم‌وضعیت با رسول قرار بگیری. وقتی تو هم آن پرسش‌ها را داشته باشی آن دغدغه‌ها، آن اضطراب‌ها، آن التهاب‌ها را داشته باشی. آن موقع تازه می‌فهمی که می‌گویی این کار را نکن، این کار را بکن. حالا عقب برو، حالا جلو بیا، این التهاب‌ها و انتخاب‌ها و گذشت‌ها و تحمل‌ها و... به قول هنرمندان می‌توانی هم‌ذات‌پنداری کنی. فیلم یا رمانی موفق است که شما را غرق خودش بکند. شما با قهرمان قصه هم‌ذات‌پنداری کنی. احساس کنی الان خودت همان‌جا هستی. در حالی که هر فرد می‌داند که همهٔ آن‌چه را که می‌بیند فیلم است و وقتی شلیک می‌کنند کسی نمی‌میرد، ولی نفس درون سینه حبس می‌شود. چرا؟ چون هم‌ذات‌پنداری می‌کنی. ما در وضعیت هم‌ذات‌پنداری است که می‌توانیم مذهبی باشیم. آن دغدغه‌ها، التهاب‌ها و اضطراب‌ها و... ای که بزرگان و بنیان‌گذاران مذهب بود اگر برای ما مطرح باشد ما می‌توانیم با مذهب آن‌ها هم‌ذات‌پنداری کنیم. یک بار فیلم داریم نگاه می‌کنیم، تخمه می‌شکنیم تا لذت ببریم یا به مذهبی معتقدیم و احکام‌اش را عمل می‌کنیم تا ثواب ببریم. در این‌جاها ما هم‌ذات‌پنداری نمی‌کنیم. پس اصول اولیّه این هم‌ذات‌پنداری داشتن یک سری اهداف و اصول و پرنسیب‌هاست و بعد از آن است که هر گاه ما سر دوراهی انتخاب قرار بگیریم و در درون خود چالش داشته باشیم که آیا آن پرنسیب‌ها و ارزش‌ها را زیر پا بگذاریم یا نگذاریم، آن موقع ما هم‌وضعیت حسینیم. اگر انتخابی بکنیم بر اساس آن وجه آرمانی و اصول و پرنسیبی که قبول داریم حرکتی حسینی کرده‌ایم، در حدّ خودش؛ و اگر آن را زیر پا بگذاریم ما در واقع پشت به حسین کرده‌ایم. این جاست که کلّ یوم عاشورا و کلّ ارض کربلا در یک وضعیت تاریخی متفاوت با امام حسین هم معنا پیدا می‌کند. الان ممکن است دیگر آن صحنهٔ کربلا یا آن صحنهٔ نبرد فیزیکی یا مسلحانه در زندگی ما وجود نداشته باشد و خیال‌مان راحت باشد که ما در هم‌وضعیتی با امام حسین نیستیم و با خیال راحت دعاهای مرسوم و رایج را بخوانیم و رجز خوانی کنیم که ای حسین، ای کاش دورهٔ کربلا ما هم بودیم و همراه تو قیام می‌کردیم و کشته می‌شدیم! اما شاید خیلی از کسانی که الان این حرف‌ها را می‌زنند، اگر

بر سر دو راهی سخت انتخاب قرار می‌گرفتند جزء همان‌هایی می‌شدند که فرار می‌کردند! فیلم روز واقعه خیلی زیبا نشان می‌دهد که چه انبوهی از افراد فرار می‌کنند. معلوم نیست ما هم اگر در آن صحنه بودیم به قول معروف چند مرده حلاج بودیم و چه انتخابی می‌کردیم.

البته اینک در رابطه با هم‌وضعیتی و انتخاب بر سر دوراهی‌ها می‌توانیم به درجات و مراتب قائل باشیم. اگر نرخ را خیلی بالا ببریم دست‌مان به آن نمی‌رسد! یعنی اگر فقط در انتخاب مرگ و زندگی، حسین را مطرح کنیم شاید در زندگی‌مان خیلی هم از این موقعیت‌ها پیش نیاید. البته مواقعی هم به ندرت پیش می‌آید که آدم باید بین مرگ و زندگی انتخاب کند. یک موقع در جبهه‌های جنگ، یک موقع در زندان‌ها. این دو جا، جاهایی است که آدمی بین مرگ و زندگی باید یکی را انتخاب کند و موضع‌اش تعیین‌کننده مسیر سبز مرگ و یا جاده صورتی زندگی است. اگر نرخ را بالا ببریم یا وضعیت را استثنایی کنیم هیچ موقع در هم‌وضعیتی قرار نمی‌گیریم و یا کمتر قرار می‌گیریم. شاید برخی از ما به طرز استثنایی در زندگی‌مان به طور محدود و محدود در وضعیت مرگ و زندگی قرار گرفته باشیم. اما این امر همگانی نیست، ولی در سطوح پایین‌تر از مرگ و زندگی، ما زیاد و شاید به طور روزمره سر دوراهی قرار می‌گیریم. این دوگانه‌سازی‌ها و دوگانه‌بینی‌ها، البته با ذهن ثنوی ایرانی ما هم خیلی سازگار است. و از آن جا که ما ذهن اهورایی - اهریمنی داریم به راحتی می‌توانیم متوجه وضعیت ثنوی در زندگی روزمره‌مان بشویم. ما گاهی اوقات در انتخاب‌های اقتصادی یا حتی گاهی اوقات خیلی ریزتر (مثلاً این که فلان جلسه را برویم یا نرویم. اگر برویم ممکن است مشکل پیدا کنیم) یعنی در انتخاب‌های کوچک هم گاهی اوقات اهورا و اهریمن را در برابر هم می‌بینیم. ما مرتب در مقابل این ثنویت‌ها هستیم. در این جا وضعیت سه‌گانه و چهارگانه نیست که بشود صلح کرد، بشود میان‌بر رفت. بشود از جاده کناری رفت. جاهایی است که ما سر دو راهی هستیم و من فکر می‌کنم با اشکال ساده‌تر آن به طور روزمره هم مواجه‌ایم. هر جا ما سر این دوراهی‌ها، آن راهی را برگزیدیم که بیشتر پرنسب‌ها و اصول و ارزش‌هایش را قبول داریم و در همان حد حاضر شدیم هزینه کنیم، ما برخورد حسینی کرده‌ایم. این یک برخورد حسینی است اما حسین شدن نیست. حسین شدن اوج این ماجراست. اسطوره و سرنمون‌نهایی است، وقتی که واقعاً بین مرگ و زندگی مجبور به انتخاب شویم. اما نباید با سنگین کردن بها از انتخاب‌های کوچک طفره برویم. ما در هر ثنویتی و در هر برخورد و انتخاب بین دو وضعیت از

کوچک‌ترین چیزهای زندگی‌مان تا بزرگترین‌اش می‌توانیم وجه آرمانی نه به معنی خیلی دوردست آن، بلکه وجهی که به لحاظ اخلاقی قبول‌اش داریم، را انتخاب کنیم. من این انتخاب را درون جوش می‌کنم و نمی‌خواهم به اعتقادات خاصی نسبت‌اش بدهم. یک اصل طلایی اخلاقی وجود دارد که در همه فرهنگ‌ها، تمدن‌ها و در همه ادیان وجود دارد: "با دیگران به گونه‌ای رفتار کن که دوست داری با تو رفتار کنند." اگر این یک پایه را قبول داشته باشیم مرتباً در هم‌وضعیتی با حسین قرار می‌گیریم. اما اگر از این پایین‌تر باشیم دیگر در وضعیت حسینی قرار نمی‌گیریم. من بگویم من خودم حق ویژه دارم، من با دیگران هر طور که دلم خواست برخورد می‌کنم. اما توقع دارم که دیگران با من خوب برخورد کنند. من مادون این اصل اخلاقی هستم ولی اگر این اصل اخلاقی را پایه قرار بدهم، حال مسلمان‌ام - مسیحی‌ام - یهودی‌ام - بی‌دین‌ام یا بادین‌ام، در هر وضعیتی قرار بگیرم یک دغدغه‌ای در ذهنم هست که پرنسیبم را رعایت کنم. در این نحوه زیست من سر دوراهی‌هایی قرار می‌گیرم اگر در این دوراهی‌ها راهی را انتخاب کنم که دوست دارم دیگری هم همان را انتخاب کند من در مسیر حسین و کسانی که در مکتب حسین تربیت شده‌اند، حرکت کرده‌ام.

در پایان شاید بد نباشد مثالی هم از خانواده حسین بن‌زیم که کمتر به آن توجه شده است. حضرت سکینه را ما بیشتر با گریه و زاری می‌شناسیم اما الان یکی از الگوها و قطب‌های برخی فمنیست‌های عرب، حضرت سکینه است که در مکتب امام حسین بزرگ شده است. می‌دانیم که او بزرگ شده و نزدیک به هفتاد سال عمر می‌کند. چندین بار هم ازدواج می‌کند و یک انسان بسیار عاصی و بسیار آزاد هم هست. یکی از شرط‌های ازدواج حضرت سکینه همیشه این بوده که من هم باید حق طلاق داشته باشم. خوب طبق فرهنگ و سنت زمانه که قرآن هم پذیرفته حق طلاق با مرد است. حضرت سکینه یکی از کسانی است که تا آخر عمرش که سه - چهار بار ازدواج کرده، همیشه یکی از پیش شرط‌های ازدواجش حق طلاق برای خودش هم بوده است. این نشان می‌دهد که کسی که در این فرهنگ در این خانواده با این آزادمنشی بزرگ شده، در همه حوزه‌ها، در حوزه زیست فردی که ظاهراً ربطی به عاشورا و کربلا و امام حسین هم ندارد، با آن منش حق طلبانه، عزت‌جویانه و شجاعانه عمل می‌کند.

به نظر می‌رسد که اینک روشنفکری مذهبی ما، اگر این تلقی از دین یعنی تلقی وجودی یا مواجهه وجودی با دین را داشته باشد، مواجهه‌ای که ما

با آموزه‌های آن نفس می‌کشیم، زندگی می‌کنیم، نه حرف‌هایی که می‌زنیم نه اظهار فضلی که می‌کنیم، نه ثوابی که می‌خواهیم ببریم؛ اگر این درک و دریافت از دین، درک وجودی اجتماعی را مطرح کند منطقی‌تر و مؤثرتر و کارآمدتر خواهد بود. آقای مجتهد شبستری همین درک وجودی را دارد اما فردگراست. شریعتی همین درک وجودی را دارد اما جمع‌گرا و اجتماعی است. اگر روشنفکران با این دید با عاشورا و دیگر آیین‌های دینی مواجه بشوند می‌توانند حرف‌های زیادی برای گفتن، و بالاتر از آن، برای عمل کردن و اثرگذاری داشته باشند.

در پایان دعا می‌کنیم تا بتوانیم از آموزه‌های عاشورا و آموزه‌های حسین در همهٔ انتخاب‌های ریز و درشت‌مان الهام بگیریم. شاید این حرف و ادعای بزرگی باشد که ما در همهٔ انتخاب‌هایمان آن را رعایت کنیم. نسل ما در میان‌سال‌ی و نسل بعدی شاید در جوانی یاد گرفته که خیلی واقع‌گرا باشد، اما این واقع‌گرایی، یک موقع واقع‌گرایی بی‌اصول و انفعالی است. اما یک بار واقع‌گرایی با اصول و با پرنسیب و اکتیو است. برخورد منفعلانه با واقعیت نمی‌کند. الان می‌گویند دموکراسی این است که اکثریت هر چه گفتند ما قبول کنیم و البته این پذیرش دموکراسی است اما در یک برخورد منفعلانه با آن. یک موقع هم می‌گوییم آری اکثریت هر چه گفتند ما قبول می‌کنیم. ولی ما می‌رویم فرهنگ‌سازی می‌کنیم ما هم می‌رویم سعی می‌کنیم با افکار عمومی، در یک بستر و برخورد دموکراتیک، کنش‌گرانه برخورد کنیم آن چیزی که فکر می‌کنیم حق است، آن چه که فکر می‌کنیم درست‌تر است، آن چه که فکر می‌کنیم به نفع مردم است، را تبلیغ کنیم و سعی کنیم در یک برخورد دموکراتیک - همگان را به آن نزدیک کنیم. حال ما دعا می‌کنیم در مسیر این انتخاب‌ها ما هم بتوانیم از حسین، از عاشورا و از این انتخاب اسطوره‌ای و جاودانهٔ حسین الهام بگیریم. اگر نه در همهٔ موارد، حداقل در بعضی از موارد مهم انتخاب‌هایمان، انتخاب‌هایی بر اساس اصول اخلاقی، و اصول آرمانی‌مان داشته باشیم، آرمان‌هایی هم‌چون آزادی، عدالت، عشق، محبت، و خدمت به هم‌نوع.

۱- این نوشتار متن تقریر شده یک سخنرانی است که در شب عاشورا (۱۹ بهمن ۸۴) در میان جمعی از نواندیشان مذهبی ایراد شده است.